

مقایسه و ارزیابی رابطه جاودانگی و معنای زندگی در اندیشه تولستوی و ملاصدرا

The Comparative Study of the Relation between Death and Immortality and the Meaning of Life in Tolstoy and Molla Sadra

Saadi Saffari*

Reza Rasouli Sharabyani**

Marziye Akhlaghi***

سعیدی صفاری*

رضا رسولی شریبانی**

مرزیه اخلاقی***

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۴/۸

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۷/۱۴

Abstract

The problem of the relation between death and immortality on the meaning of life in the authorities of thinkers such as Tolstoy and Mulla Sadra has been considered as one of the fundamental issues. Once Tolstoy felt absurdity, decided to find a solution. After various trips and studying different Sciences, specially researching in lives of different groups of people, both nihilists and those who consider life meaningfully, came to a conclusion that immortality of human is essential to having meaningful life, otherwise happiness and meaningfulness of life would be hallucination, this conclusion is result of induction and study on people's lives not result of philosophical system. However, Mulla Sadra, according to his particular philosophical system which designed based on regular participles, proved that human being is physical created and spiritual survival, and soul and body have union relation. Also, soul impressed with moral virtues and obeyed shariat's orders, achieve spirituality, abstraction and immortality. Ultimate goal of human life is achieving the origin of being, and because the origin of being has no end, thus human's immortality is required to traverse the road of life. Therefore, proving the world of grief and resurrection, Mulla Sadra implies that human traverse is infinite: and this interpretation of life and death not only isn't trouble and meaningless, but also results in a dynamic, hopefully, calm and meaningful life.

Keywords: the meaning of life, immortality, death, Tolstoy, Molla Sadra.

چکیده

مسئله رابطه و تاثیر مرگ و جاودانگی بر معنای زندگی در آثار متفکرانی چون تولستوی و ملاصدرا به عنوان یکی از مسائل بنیادی مورد توجه بوده است. تولستوی که زمانی احساس پوچی می کرد، تصمیم گرفت راه حلی بیابد. او پس از سفرهای متعدد و مطالعه علوم مختلف و به ویژه کنکاش در زندگی و احوالات گروه های مختلفی از مردم، اعم از پوچ گرایان و کسانی که زندگی را معنادار می دانند، به این نتیجه رسید که لازمه معنادار بودن زندگی، جاودانه بودن انسان است و گرنه سعادت و بامعنا بودن زندگی توهم و خیالی بیش نخواهد بود. این نتیجه حاصل استقرا و مطالعه در زندگی مردم است نه حاصل یک نظام فلسفی نظام مند. در آن سو، ملاصدرا با توجه به نظام فلسفی خاص خود که بر اساس مبانی و اصول نظام مندی طراحی شده، اثبات می کند که انسان جسمانیة الحدوث و روحانیة البقا است و نفس و بدن رابطه اتحادی دارند. نفس انسان به واسطه اتحاد با ادراکات و تأثیرپذیری از فضایل اخلاقی و انجام دستورات شریعت، سعه وجودی پیدا کرده و به تدریج به تجرد، روحانیت و جاودانگی می رسد. هدف نهایی و حقیقی از زندگی انسان رسیدن به مبدأ هستی است و چون مبدأ هستی نهایت ندارد، پس انسان در صورتی می تواند در مسیر هدف و معنای زندگی گام بردارد که جاودانه باشد. بنابراین، با اثبات عالم برزخ و قیامت سیر انسان را بی نهایت می داند. این تفسیر از زندگی و مرگ نه تنها ترسناک نیست و باعث پوچی نمی شود بلکه موجب پویایی، امید، آرامش و معناداری زندگی می گردد.

واژگان کلیدی: معنای زندگی، جاودانگی، مرگ، تولستوی، ملاصدرا.

* Instructor and PhD student in Philosophy of Religion, Payam Noor University. Saffary88@gmail.com

** Assistant Professor, Payame Noor University. rasooly@yahoo.com

*** Associate Professor, Payame Noor University. akhlaghimarziye@yahoo.com

* مربی و دانشجوی دکتری فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه پیام نور (نویسنده مسئول). Saffary88@gmail.com

** استادیار دانشگاه پیام نور. rasooly@yahoo.com

*** دانشیار دانشگاه پیام نور. akhlaghimarziye@yahoo.com

مقدمه

پرسش از معنای زندگی که در واقع پرسش از چرایی زندگی است، ملازم است با سؤالاتی چون: آیا زندگی هدف دارد؟ آیا زندگی ارزش دارد؟ کارکرد زندگی چیست؟ این پرسش‌ها از ابتدای تاریخ، برای بشر مطرح بوده و اندیشمندان تا قبل از رنسانس با عناوین مختلفی از جمله با عنوان سعادت و رستگاری به آن پرداخته‌اند. مسئله سعادت در مکاتب اخلاقی هم با عنوان مکاتب سعادت‌گرا وجود داشته که قدمت آن به فلسفه یونان باستان و مکاتب اخلاقی سقراط، افلاطون و ارسطو می‌رسد (بکر، ۱۳۷۸: ۴۳). سقراط سعادت را غایت نهایی و مطلوب همه مردم می‌دانست (فروغی، ۱۳۶۶: ۲۷؛ کاپلستون، ۱۳۸۸: ۱/۱۲۹)، افلاطون آن را فضیلت و تعالی روح می‌شمرد (فروغی، ۱۳۶۶: ۳۶) و ارسطو سعادت را در تعقل و تفکر می‌دید (همان: ۵۵؛ پاکن، ۱۳۸۵: ۱۸-۱۵). فیلسوفان مسلمان نیز از واژه سعادت به‌عنوان هدف، غایت و معنای زندگی استفاده کرده‌اند. برای نمونه، کندی سعادت نهایی انسان را مفارقت روح می‌داند (کندی، ۱۳۶۹: ۱۳۰-۱۲۱)، فارابی سعادت را خیر اعلی معرفی می‌کند (فارابی، ۱۴۲۱: ۱۰۱-۱۰۰)، ابن‌سینا حیات ابدی و تقرب به خدا را سعادت دانسته (ابن‌سینا، ۱۳۸۸: ۲۰۹-۲۰۲) و غزالی سعادت را در علم و عمل می‌داند (غزالی، ۱۳۷۶: ۱۰۶-۱۰۳).

با ظهور مدرنیته و تغییر نگاه انسان مدرن به جهان، موضوع معنای زندگی، به مسئله‌ای کاملاً جدی و بلکه به بحران معنا تبدیل شد و تفکرات پوچ‌گرایانه و نهیلیستی در جوامع صنعتی و مدرن طرفداران فراوانی پیدا کرد و «شهروند مدرن بی‌آنکه جذب مضامین متعالی دینی یا عرفانی شود سرخورده و مأیوس شد» (فری، ۱۳۸۳: ۱۸). بر همین اساس، برای تبیین معنای زندگی و ارائه راهکارهایی برای سرگشتگی انسان مدرن

تلاش‌های زیادی شده است. در این میان، در میان متفکران غرب، اندیشه تولستوی و در میان متفکران مسلمان، راه‌کارهای برآمده از اندیشه ملاصدرا قابل تأمل است و پژوهش‌هایی با توجه به آثار هر کدام انجام شده است. اما جای پژوهش تطبیقی انتقادی خالی است. نگارنده در این مقاله در صدد است ضمن مروری کوتاه بر اندیشه آنها و بیان وجوه اشتراک و افتراقتشان در باب رابطه جاودانگی و معنای زندگی، به ارزیابی و نقد نظریه تولستوی در مقایسه با دیدگاه ملاصدرا بپردازد.

۱. جاودانگی و معنای زندگی

شرط لازم بودن جاودانگی و زندگی پس از مرگ برای معنادار شدن زندگی از جمله نظریه‌هایی است که بسیاری از فراطبیعت‌گرایان به آن معتقدند. دغدغه کسانی که قائل به ضرورت جاودانگی هستند، پرسش‌هایی که درباره مرگ مطرح است؛ آیا مرگ پایان زندگی است؟ آیا مرگ پایان دهنده همه خوشی‌ها و لذات است؟ آیا مرگ ثمره همه تلاش‌ها و کوشش‌ها را بر باد می‌دهد؟ و اگر چنین است، آیا زندگی آمیخته با مرگ ارزشی دارد؟ آیا چنین زندگی‌ای پوچ و بی‌معنا نیست؟ برخی چون سارتر و نیکل یکی از دلایل پوچی و پوچ‌گرایی را مرگ دانسته‌اند (مک‌کواری، ۱۳۷۷: ۲۰۱) و برخی چون شوپنهاور، مرگ را پایانی غمبار برای رنجی بی‌پایان دانسته‌اند (راسل، ۱۳۷۲: ۱۰۳۲؛ نصری، ۱۳۷۸: ۱۵۳). کافکا مرگ را نقطه مقابل خوشبختی دانسته (یانوش، ۱۳۸۶: ۱۶۴) و ولف می‌گوید: «اغلب تأمل در باب مرگ این احساس را ایجاد می‌کند که معنای زندگی معضلی دارد. در واقع اغلب گمان بر این است که پرسش از معنای زندگی به این دلیل طرح می‌شود که زندگی ما به مرگ می‌انجامد... مواجهه شخص با میرایی، چشم‌انداز سعادت را بر باد می‌دهد. برای بعضی علم به اینکه خواهند مرد سعادت را ناممکن می‌سازد» (ولف، ۱۳۸۲: ۳۱-۳۲).

۲. معنای زندگی و جاودانگی در اندیشه تولستوی

تولستوی که بخش زیادی از عمر خود را به نوشتن و آموزش صرف کرده و دارای ثروت و شهرت فراوانی شده، ناگهان با پرسش‌هایی اساسی و بنیادین مواجه می‌شود و از زندگی خود رنج می‌برد و از خود می‌پرسد «این همه تلاش برای چیست؟ به چه چیز منجر خواهد شد؟ امروز یا فردا بیماری و مرگ به سراغ تو خواهد آمد و هیچ چیز جز تباهی و کرم‌هایی بر جای نخواهد ماند. حاصل کار امروز من چیست؟ حاصل فردای من چه خواهد بود؟ اصلاً حاصل زندگی من چیست؟ اصلاً من برای چه زندگی می‌کنم؟ چرا باید کار کنم؟ آیا اصلاً در جهان غایتی وجود دارد که مرگ آن را از بین نبرد؟» (تولستوی، ۱۳۹۳: ۸۵-۹۶).

تولستوی عواملی را در شکل‌گیری چنین سؤالاتی ذکر می‌کند که یکی از مهم‌ترین آنها مرگ برادر اوست «اتفاق دیگری که رخ داد مرگ برادرم بود. آن برادر باهوش و مهربان و در عین حال جدی... در اثر بیماری درگذشت بی‌آنکه بداند برای چه زندگی کرده و بدتر از آن برای چه مرده است. هیچ نظریه‌ای نبود که با آن بتوانم در کشمکش هولناک با مرگ پاسخی به پرسش‌های او یا خودم بدهم» (همان: ۸۲).

پرسش‌هایی این‌چنین و تأمل درباره مرگی که هر لحظه ممکن است طومار زندگی را در هم پیچد، تولستوی را در بحران بی‌معنا بودن زندگی قرار می‌دهد و او زندگی خوش همراه با شهرت و ثروت را فریبی بیش نمی‌بیند. او خود را در رو با مرگ می‌بیند، مرگی که همه شهرت و ثروتش مانع آن نخواهد شد. هراس از مرگ و پایان‌پذیر بودن زندگی مرگ آلود، زندگی را به کامش تلخ می‌کند، تا جایی که خلاص شدن از زندگی همراه با هراس را ترجیح می‌دهد و به خودکشی فکر

لوک فری نیز با استناد به کلماتی از دالای لاما، می‌گوید: «به کمک تأمل درباره تمام صورت‌های مرگ و شر است که باید معنای این زندگی را بفهمیم» (فری، ۱۳۸۳: ۲۵).

کسانی که به ضرورت جاودانگی برای معنای زندگی معتقدند، سه دلیل برای دفاع از این نظریه قائلند.

۱-۱. تحقق عدالت کامل در حق انسان‌ها

«چون این جهان محدود، قابلیت آن را ندارد که انسان‌ها به کیفر یا پاداش کامل برسند، خداوند اراده کرده است تا در جهان دیگری عدالت کامل را در حق آنها اجرا کند، وگرنه ارزش کار نیک و بد یکسان انگاشته شده، زندگی بی‌معنا خواهد بود و تحقق عدالت کامل در حق انسان‌ها در جهان دیگر مستلزم جاودانگی آنها است» (متر، ۱۳۹۲: ۸۳).

۲-۱. فرا رفتن از حد و مرز زمان

برخی معتقدند «جاودانگی مرزی است که اگر از آن عبور نکنیم زندگی بی‌معنا جلوه خواهد کرد...» (همان: ۸۶).

۳-۱. تأثیر ماندگار در جهان

نظریه «تأثیر ماندگار در جهان» که برگرفته از آثار لئو تولستوی است، یکی از نظریه‌هایی است که در آن ضرورت وجود جاودانگی برای معنادار بودن زندگی مورد بحث قرار گرفته است. «در مبسوط‌ترین متن نوشته شده در باب «شرط لازم جاودانگی» لئو تولستوی بحث می‌کند که یک شیء تنها زمانی ارزش تلاش خواهد داشت که با هیچ جنبه‌ای از نابودی روبرو نشود... جستجوی زندگی در صورت فقدان امر ارزشمند در آن بیهوده بوده و اگر هرگونه تأثیر ماندگاری را سلب کنیم، جستجوی هر چیزی بیهوده خواهد بود، زیرا زندگی بشر تنها زمانی تفاوت دائمی ایجاد می‌کند که از برخی جهات جاودانه باشد» (همان: ۸۵).

می‌کند. او با اینکه دارای شهرت و ثروت فراوانی است اما آنها را هدف زندگی نمی‌بیند و با خود می‌گوید: «تو مشهورتر از گوگول، پوشکین، شکسپیر، مولیر و تمامی شاعران جهان خواهی شد اما بعد چه؟... دریافتیم که این پرسش‌ها کودکانه یا ابلهانه نیست بلکه ژرف‌ترین پرسش‌های زندگی است» (همان: ۸۷).

او برای یافتن هدف زندگی و پاسخ پرسش‌های اساسی و بنیادینش درباره معنا و مفهوم زندگی، به جستجو در علوم مختلف از جمله فلسفه می‌پردازد. علوم تجربی را ناتوان در پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها می‌بیند و علت ناتوانی علوم را در این می‌بیند که سروکار علوم در حوزه زندگی و فهم بشر است، اما معنای زندگی چیزی خارج از آن باید باشد. هدف و معنای زندگی نمی‌تواند در درون آن محدود شود، از طرفی حوزه علوم متناهی است درحالی که لازمه پاسخ به معنای زندگی درک امور نامتناهی است (همان: ۹۹-۱۰۲). او پاسخ به سؤالات بنیادی را خارج از حوزه علوم تجربی می‌داند اما علوم انسانی نظیر فلسفه، روان‌شناسی و جامعه‌شناسی را هر چند قادر به پاسخ‌گویی می‌داند اما قانع‌کننده نمی‌داند. بنابراین می‌گوید این علوم در پاسخ به سؤال اصلی انسان، سؤالات مشابهی با پیچیدگی بیشتر ایجاد می‌کنند. او پس از ناامیدی از علوم در یافتن پاسخ، احساس پوچی‌اش بیشتر می‌شود و با ذکر سخنان سلیمان، بودا، سقراط و شوپنهاور (همان: ۱۱۱) جهان را باطل می‌داند و می‌گوید «خوشا به حال آنان که هرگز چشم به این دنیا نگشودند. مرگ بسی بهتر از زندگی است» (همان: ۱۱۲).

او پس از ناامیدی از یافتن پاسخ سؤالات و دغدغه‌هایش درباره معنا و مفهوم زندگی از طریق دانش‌های مختلف، به مطالعه زندگی اطرافیان و کسانی که شبیه او هستند می‌پردازد اما باز هم

جوابی نمی‌یابد، سرانجام متوجه توده مردم زحمتکش و انسان‌هایی می‌شود که هر چند زندگی سختی دارند اما احساس پوچی و بی‌معنایی در زندگی نمی‌کنند. تولستوی از خود می‌پرسد «علت رضایت آنها از زندگی چیست؟ چرا از مرگ نمی‌هراسند؟» (همان: ۱۱۷). او علت را در این می‌یابد که این مردم برای یافتن معنا و مفهوم زندگی به سراغ دانش‌های عقلی که دارای محدودیت هستند نمی‌روند، چراکه دانش معقولانه که توسط آموزش دیده‌ها و افراد باهوش ارائه می‌شود، مفهوم زندگی را نادیده می‌گیرد؛ علوم محدود نمی‌توانند امور نامحدود را توصیف کنند (همان: ۱۲۴).

او درمی‌یابد که همین مردمی که زندگی آنان بیشتر رنج و حرمان است تا لذت و شادکامی، به شناخت خاصی از مفهوم زندگی رسیده‌اند که او آن را نپذیرفته است و آن چیزی نیست جز ایمان. ایمان به اموری که نامحدود است، ایمان به اموری که پایان ندارد. «سرانجام روزی فرا رسید که من دیگر به این محدودیت وجود انسانی باور نداشتم» (همان: ۱۲۸). او در جای دیگر می‌گوید: «به نظر چنین می‌رسد که حیات ما قطعه‌ای است از یک شکل مخروطی که سر و ته آن را نمی‌بینیم... تولد بالای این مخروط را از من پوشیده و مرگ زیرش را از من مستور داشته» (همو، ۲۵۳۷: ۱۵۰). این نقطه آغازی است برای تولستوی که معتقد شود زندگی در صورتی معنادار خواهد بود که وجود انسان محدود به دنیا و زندگی دنیوی نباشد؛ اگر انسان وجودی جاودانه داشته باشد زندگی دنیویش هدفمند و بامعنا خواهد شد.

تولستوی با مسافرت‌های متعدد و مطالعه علوم مختلف و کنکاش در زندگی افراد مشابه خود، به چنین پاسخی دست نیافت بلکه با مشاهده زندگی انسان‌های مؤمن و توده مردم و افراد به‌ظاهر

ندانسته، بلکه علاوه بر جاودانگی، اخلاقی زیستن را هم برای زندگی معنادار لازم می‌داند. بنابراین، در کتاب اعتراف من به صورت واقعی و در برخی آثار دیگرش، در قالب رمان و داستان، بیان کرده که ایمان و تقید به اصول انسانی، نظیر نوع دوستی، هم‌دردی با مردم، از میان برداشتن ظلم و بیداد و بسیاری از اصول انسانی دیگر، برای تعالی روحی و معناداری زندگی لازم است. برای نمونه، در کتاب آنا کارنینا (۱۳۷۷) تمایلات قلبی و مکنونات ضمیر خویش را در قالب داستان بیان می‌کند، همان اموری که برای انسان متعالی و برای زندگی بامعنا لازم است؛ همین تفکرات و تحولات روحی تولستوی مقدمه‌ای می‌شود برای آثار بعدی او مثل کتاب اعتراف من که به وضوح درباره معنای زندگی در یک زندگی واقعی نگاشته شده است. همچنین در رستاخیز (۱۳۸۸) و مرگ ایوان ایلیچ (۱۳۹۴)، در قالب داستان، صفات و لوازم یک زندگی بامعنا را بیان می‌کند؛ صفاتی چون از خودگذشتگی و فداکاری. او در دیگر آثارش هم به این مسائل توجه ویژه‌ای کرده که همه این‌ها علامت و نشانه این است که برای معنای زندگی علاوه بر جاودانه بودن، انسانی زیستن هم لازم است.

او در کتاب فلسفه زندگی می‌نویسد: «رسیدن به سعادت ممکن نیست مگر برای کسی که بطلان وجود حیوانی و فریب او را بشناسد و حیات و محبت را از قید بندگی داخلی آزاد کند» (همو: ۲۵۳۷: ۱۲۹). همچنین در کتاب خداوند حقیقت را می‌بیند اما صبر می‌کند، داستان کسی را نقل می‌کند که امیدوار است با صبر و بر ملا نکردن گناه دیگری، اهل نجات باشد (همو، ۱۳۷۵: ۲۵-۵). کتاب چه باید کرد (۱۳۹۱) او یکی از مظاهر نوع دوستی و علاقه بی‌نظیر تولستوی به مردم است. در این کتاب ضمن هم‌دردی با طبقات

محروم چنین نتیجه‌ای را به دست آورد. پس از این است که می‌گوید مرگ پایان همه چیز نیست و انسان جاودانه و نامحدود است و لازمه زندگی معنادار جاودانه بودن انسان و زندگی اوست. در اندیشه تولستوی سعادت دنیوی بدون جاودانگی وهم و خیال است؛ «اگر برای فردی از افراد در زمان حیاتش چیزی شبیه به سعادت پیدا شود وهم و خیال است، زیرا آن حیاتی را که تصور می‌کند در او رایحه سعادت است، در هر نفسی که می‌کشد و هر حرکتی که می‌کند نزدیک می‌شود به مرگ و نیستی و حال آنکه باید در انسان چیزی یافت شود که آن را صرف در استخلاص از درد و مرگ کند» (همان: ۱۵). «من تصور می‌کنم پنجاه و نه سال زیسته‌ام و در ظرف این مدت، ذاتم را در جسد می‌شناسم و حیاتم را در عین ذاتم می‌دانم، حال آنکه این تصور گمراهی صرف و وهم محض است حقیقت این است حیات ذات من ممکن نیست محصور در جسد یا در مدت بقای وجود حیوانی باشد. یقیناً اگر از نفس خود بپرسم که من کیستم جواب می‌دهم که من چیزی هستم فکور و حساس» (همان: ۱۳۹).

او همچنین می‌گوید: «گرچه حیاتم در زمان و مکان ظاهر است لکن همان مجرد ظهور است. ارتباط دیگری به زمان و مکان ندارد. حیاتی را که من به واسطه وجدان درک می‌کنم، نمی‌توانم او را جز مجرد بودنش از زمان و مکان بفهمم. پس به مقتضای این رأی وجدان، حیات وهم نیست بلکه هر چه محصور در زمان و مکان است فریب است و خدعه. به موجب این رأی محکم، زوال وجود جسمانی از زمان و مکان تأثیری در عالم حقیقت او ندارد بلکه نمی‌تواند حیات حقیقی را تعطیل کند» (همان: ۱۳۵).

تولستوی هر چند جاودانگی را شرط لازم معناداری زندگی می‌داند اما آن را شرط کافی

محروم، جامعه و نظام غلطی که مسبب آن هستند را محکوم می‌کند. او همچنین معتقد است «هدف زندگی انسان نجات روح است و به همین دلیل نیز هر انسانی با مفهوم خدا زندگی می‌کند و برای تحقق این مفهوم باید از لذت و کامجویی بپرهیزد، کار کند، سختی و رنج بکشد و در عین حال دلی مهربان داشته باشد» (همو، ۱۳۹۳: ۱۴۷). همه این نوشته‌ها علامت و نشانه این است که تولستوی برای معنای زندگی، علاوه بر جاودانه بودن، انسانی زیستن را هم لازم می‌داند.

۳. مبانی فلسفی معنای زندگی در اندیشه صدرالمتهالین

از آنجا که فلسفه ملاصدرا یک نظام فکری به هم پیوسته است، درک صحیح مسئله معنای زندگی و رابطه آن با جاودانگی به فهم اصول و مبانی وی وابسته است. بنابراین لازم است مروری کوتاه بر مبانی اندیشه صدرایی داشته باشیم.

۳-۱. هستی‌شناسی

صدرا با توجه به اصول و مبانی فلسفی خود، نظیر اصالت وجود، تشکیک وجود، تقسیم وجود به رابط و مستقل، حرکت اشتدادی جوهری و...، هستی را وجودی واحد اما دارای تشکیک و مراتب متعدد می‌داند که از در سیر نزول واجب الوجود آغاز و به هیولا ختم می‌شود (ملاصدرا، ۱۹۸۱: ۶۲-۶۱). در میان این دو طرف وجود، مراتب بی‌شماری وجود دارد که در عین حال، مراتب یک وجود محسوب می‌شود و از آن به وحدت تشکیکی وجود تعبیر می‌شود (همان: ۱/ ۹۱)، هر چند ملاصدرا در بعضی آثار خود، همچون ابن عربی (۱۳۷۰: ۴۸-۴۹) به وحدت شخصی وجود نیز معتقد است (ملاصدرا، ۱۳۶۳ الف: ۵۳).

صدرا عالم را با همه کثرتش، به سه عالم کلی

مادی، مثالی و عقلی تقسیم می‌کند؛ این تقسیم‌بندی بر اساس کمال و نقص و قوت و ضعف است (همو، ۱۹۸۱: ۱/ ۹۱)، بدین معنا که جهان عقلی کامل‌تر از جهان مثالی و مادی است و همه کمالات جهان‌های دیگر را داشته و بر آنها احاطه دارد. او مراتب بالاتر را علت مراتب پایین‌تر و مراتب پایین‌تر را معلول مراتب بالاتر می‌داند. در این نظام، بالاترین مرتبه هستی واجب الوجود است که علت تمام هستی است (همان: ۱/ ۱۵۴-۱۵۵). صدرالمتهالین با توجه به مبانی فکری خود، معتقد است کمالاتی نظیر شعور و حیات، در تمام موجودات به صورت تشکیکی وجود دارد (همان: ۱/ ۱۵۰) و هر موجودی به اندازه سعه وجودی خود از حیات و شعور برخوردار است. موجودات هرچه از ترکیب به سمت وحدت حرکت کنند، از حیات و شعور بالاتری برخوردار می‌شوند و اگر موجودی هیچ ترکیبی نداشته باشد از حیات حقیقی برخوردار خواهد بود؛ «فلاحی الحقیقی ما لایکون فیه ترکیب» (همو، ۱۳۶۳ ج: ۵۵۵). با توجه به تفسیر صدرا از هستی می‌توان نتیجه گرفت که هر مرتبه‌ای از وجود که به مبدأ هستی و حقیقت وجود نزدیک‌تر است، از درجه بالاتری از وجود تشکیکی برخوردار است و دارای سعه وجودی بیشتری است و در نتیجه سهم بیشتری از کمالاتی چون حیات و شعور خواهد داشت. بر اساس مبانی ملاصدرا، معنا و هدف هستی رسیدن به بالاترین مرتبه کمالات است، در نتیجه هر موجودی که از حیات و شعور بالاتری برخوردار باشد، به معنا و هدف هستی نزدیک‌تر و از معنای زندگی بالاتری برخوردار است.

در هستی‌شناسی صدرا وجود با خیر و سعادت مساوق هستند؛ مساوق خیر و سعادت با وجود به این معناست که هرچه وجود در مرتبه بالاتری باشد، خیریت آن نیز بیشتر خواهد بود؛ «فالوجود

به واسطه اتحاد با صور ادراکی، دارای مرتبه بالاتری از هستی شده، اشتداد و سعه وجودی پیدا می‌کند. بنابراین، تفاوت انسان عالم و جاهل به واسطه عوارض خارج از ذات نیست بلکه در اصل وجود و مرتبه وجودی آنها است (همو، ۱۳۸۶: ۲۸-۲۶). باطن انسان (ذات و حقیقت انسان) هر لحظه از نوعی به نوعی دیگر انتقال می‌یابد، چنانکه آیه شریفه «بل هم فی لبس خلق جدید» (ق: ۱۵) حکایت از آن دارد. با توجه به همین اصل، هرچه انسان از فضایل و کمالات اخلاقی بیشتر برخوردار شود، به همان اندازه از وسعت و شدت وجودی بیشتری برخوردار شده، زندگی اش معنادارتر می‌شود.

بر اساس مبانی صدرای ذات و حقیقت انسان عقل نظری است ولذا او سعادت حقیقی را در این قوه می‌داند و حرکت عقل عملی در مسیر سعادت را زمینه‌ای برای تعالی عقل نظری می‌شمارد. در اندیشه ملاصدرا عقل نظری با حرکت از عقل هیولانی به سوی عقل مستفاد و عقل عملی با تهذیب ظاهر و باطن و کسب فضایل اخلاقی، اشتداد وجودی یافته و به سعادت حقیقی و معنای زندگی که همان نزدیک شدن به حقیقت وجود است، می‌رسد (ملاصدرا، ۱۳۶۱: ۴۰ به بعد). او معتقد است «سعادت حقیقی برای نفس در وجود و حصول معارف عالیه است، نه جمع‌آوری و حفظ و ضبط آنها... لذت کامل موقوف بر مشاهده است نه شناسایی محض، زیرا وجود لذیذ است و کمال وجود لذیذتر» (همو، ۱۳۹۱: ۳۶۷).

صدرالمتألهین معتقد است انسان همانند هستی، قوس نزول و صعود دارد. در قوس نزول همه افراد مساوی‌اند اما در قوس صعود هر کس بر اساس علم و عمل و اشتداد وجودی، از قوه به فعل می‌رسد. در نظام فلسفی ملاصدرا، از آنجا که انسان هویتی جز عین ربط بودن به مبدأ ندارد و هویتش از اوایی و به‌سوی اوایی است، پس ماهیت

خیر محض و العدم شر محض. فکل ما وجوده اتم و اکمل فخیريته اشد و اعلی مما هو دونه. فخیر الخیرات من جمیع الجهات و الحیثیات حیث یکون وجود بلاعدم و فعل بلاقوة و حقیة بلابطلان و وجوب بلاامکان و کمال بلانقص و بقاء بلا تغییر و دوام بلا تجدید. ثم الوجود الذی هو اقرب الوجودات الیه خیر الخیرات الإضافیة و هكذا الأقرب فالأقرب إلى الأبعد فالأبعد و الأتم فالأتم إلى الأنقص فالأنقص إلى أن ینتهی إلى أقصى مرتبة النزول و هی الهیولی الأولى التي حظها من الوجود عریها فی ذاتها عن الوجود و فعلیتها هی کونها قوه وجودات الأشیاء» (همو، ۱۹۸۱: ۱ / ۳۴۲).

۲-۳. انسان‌شناسی

در نگاه ملاصدرا، انسان همچون هستی، دارای وجودی تشکیکی و ذومراتب است. نفس از چنین وجود سیالی انتزاع می‌شود (همان: ۹۸ / ۹)، در نتیجه زندگی انسان و معنای آن نیز دارای مراتب نقص و کمال خواهد بود. انسان برخلاف سایر موجودات، علاوه بر حرکت جوهری که در همه موجودات عالم هست، حرکت خاص خود را نیز دارد و آن حرکتی ارادی است به‌سوی خیر و کمال، یعنی انسان با دو حرکت جوهری و ارادی سعه وجودی یافته و به مراتب بالاتر وجود می‌رسد و صاحب حیات و شعور بالاتر می‌شود. در این دیدگاه هرچه انسان از جسمانیت و ماده دور شده و به مجرد نزدیک شود، از حیات و شعور و معنای زندگی بیشتری برخوردار می‌گردد. صدرا معتقد است انسان فاقد مرتبه وجودی از پیش تعیین شده است بلکه با حرکت جوهری و ارادی حاصل از علم و عمل، مدام دارای تحول وجودی می‌شود (همان: ۲۹۵-۲۹۳)، یعنی انسان چون موجود مختار است می‌تواند برای خود هدف‌سازی کند. با توجه به اصل اتحاد عاقل و معقول، صدرا معتقد است علم و عمل انسان با نفس انسان متحد می‌شود، در نتیجه انسان

سعادت وهمی و خیالی معرفی می‌کند (همو، ۱۳۵۴: ۳۶۶). او برای حرکت عقل عملی به سوی سعادت، مراتبی قائل است که آراستن ظاهر به وسیله احکام دینی، پاک کردن باطن از صفات رذیله، آراستن باطن به معارف، توجه به خداوند و بی‌توجهی به غیر او از جمله آن مراتب است.

بر این اساس، ملاصدرا شناخت را پایه حرکت به سوی هدف هستی و معنای زندگی می‌داند. از طرفی، چون جهان و انسان عین فقر و وابستگی است، شناخت آن نیز به صورت مستقل و بدون شناخت مبدأ هستی ممکن نیست، پس نتیجه می‌گیرد که سعادت حقیقی و معنای کامل زندگی انسان در سایه شناخت مبدأ هستی است.

نظریه صدرا درباره سعادت همه‌جانبه و جامع همه نظریه‌های مربوط به سعادت است، یعنی نظریه سعادت مادی و حسی، نظریه سعادت درونی و باطنی و نظریه سعادت روحانی را نیز در بر می‌گیرد، زیرا بر اساس حرکت جوهری و تشکیک وجود، انسان در هر مرحله‌ای از وجود، کمالات آن مرحله را دارد تا اینکه به بالاترین مرحله وجود و کمالات آن برسد. به همین دلیل، صدرا برای هر یک از قوای انسان لذت و سعادت خاص آن قوه قائل است، هرچند بالاترین مرتبه سعادت و سعادت حقیقی را سعادت عقلی می‌داند، زیرا طبق مبانی فکری او، هر قوه‌ای که وجودش قوی‌تر و شدیدتر باشد خیر، لذت و در نتیجه سعادتش هم بیشتر است. بنابراین، از نگاه ملاصدرا کسی که از سعادت عقلی محروم است از سعادت حقیقی و درک بالاترین درجه معنای زندگی محروم خواهد بود، هر چند از سعادت‌های ناقص محروم نیست.

۵. رابطه جاودانگی و معنای زندگی

مرگ زمانی باعث بی‌معنایی و پوچی زندگی می‌شود که ادامه حیات را قطع کند درحالی‌که طبق مبانی صدرایی مرگ نه‌تنها زندگی را قطع

و زندگی او در پرتو مبدأ هستی، یعنی خداوند معنا پیدا می‌کند. صدرا چون انسان را مسافر عوالم بالاتر و لایتناهی می‌داند، برای او حقیقتی بی‌منتهی قائل است، بنابراین، معنا و مفهوم زندگی انسان با توجه به میزان سیر او در این عوالم ارزیابی می‌شود. او معتقد است کمال معنای زندگی در رسیدن به آخرین حد وجودی نفس است، هر چند مراتب پایین‌تر از کمالات ناقص برخوردارند. صدرا کمال انسان و در نتیجه کمال معنای زندگی را در اتصال به عقل فعال می‌داند (همو، ۱۹۸۱: ۹/ ۱۴۰).

۴. سعادت و معنای زندگی

مسئله معنای زندگی و سعادت در اندیشه صدرا با توجه به مبانی او بالاخص اصالت وجود، تشکیک وجود و حرکت جوهری قابل تبیین است. او معتقد است وجود، خیر و سعادت است و شر، امری عدمی است (همان: ۱/ ۳۴۱). پس وجود مساوق خیر است، یعنی هرچه موجود است خیر است و هر موجودی به اندازه درجه وجودی خود از خیر و سعادت بهره‌مند است. او ادراک وجود را نیز سعادت و خیر دانسته و می‌گوید: «بدان که وجود، خیر و سعادت است و آگاهی نسبت به وجود نیز خیر و سعادت است» (همان: ۹/ ۱۲۱).

پیش‌تر بیان شد که بر اساس مبانی صدرا، ذات و حقیقت انسان، عقل نظری است و لذا سعادت حقیقی در کمال این قوه است و حرکت عقل عملی در مسیر سعادت باید زمینه‌ای برای تعالی عقل نظری باشد. به عبارت دیگر، او با توجه به جسمانیة الحدوث و روحانیة البقا بودن نفس، معتقد است انسان به تدریج به تجرد و کمال عقل نظری می‌رسد، بنابراین سعادت حقیقی و بالاترین مرتبه معنای زندگی در رسیدن به مقام تجرد و عقل مستفاد شدن است؛ او رسیدن انسان به عقل بالمستفاد را هدف آفرینش می‌داند (همو، ۱۳۵۴: ۲۷۳؛ همو، ۱۳۶۳: ۵۲۲) و لذا سعادت‌های عقل عملی را از جنس

به سوی کمال مطلق (ملاصدرا، ۱۹۸۱: ۱۵۳/۹ و ۳۲۱) و استکمال طبیعت است (همان: ۹۲/۷). مرگ انعدام حقیقت انسان نیست بلکه انعدام نسبت هاست (همان: ۱۶۹/۹). پس مرگ صرف انتقال از نشئه‌ای به نشئه دیگر نیست بلکه نوعی تکامل و رشد است و هر جا تکامل هست ارزشمندی و معناداری هم وجود دارد؛ زندگی بدون مرگ و تکامل بی‌معناست نه زندگی همراه با مرگ و تکامل.

نتیجه اینکه، قوای وجودی انسان در هر مرحله‌ای از وجود انسان، دارای لذت و سعادت خاص خود هستند اما چون گوهر وجودی انسان و حقیقت انسان عقل است، کامل‌ترین لذت‌ها و سعادت حقیقی، سعادت عقلانی است؛ یعنی زمانی انسان به کامل‌ترین مرحله معنای زندگی و سعادت حقیقی می‌رسد که به عقل فعال متصل شود. ملاصدرا چون نفس انسان را جاودانه می‌داند، مرگ را نه تنها پایان‌بخش زندگی تلقی نمی‌کند بلکه یکی از مراحل تکامل و درجات کمالی وجود انسان می‌داند. پس، زندگی تا بی‌نهایت ادامه دارد و مرگ نه تنها عامل پوچی و بی‌معنایی نیست بلکه یکی از مراحل سیر تکاملی انسان و عامل معنادار شدن زندگی است.

۶. پاسخ تولستوی و ملاصدرا به پرسش‌های مربوط به معنای زندگی و جاودانگی

با توجه به آثار باقی مانده از این دو اندیشمند، می‌توان پاسخ سؤالات مربوط به معنای زندگی و جاودانگی را استخراج کرد و جهات اشتراک و اختلاف آنها را مقایسه نمود.

۱-۶. آیا جاودانگی شرط لازم معنای زندگی است؟

با توجه به آنچه که از اندیشه تولستوی بیان شد می‌توان گفت: زندگی فقط در صورتی معنادار

نمی‌کند و تهدیدی برای معنای زندگی محسوب نمی‌شود، بلکه انسان با مرگ به تکامل و رشد نزدیک می‌شود. بنابراین، مرگ موجب تکامل و افزایش معنای زندگی انسان می‌گردد و زمینه را برای جاودانگی انسان فراهم می‌کند. صدرا مرگ را ناشی از شدت وجودی نفس می‌داند که بالضرورة باید از بدن عنصری جدا شود (همو، ۱۹۸۱: ۵۱-۵۲/۹). به نظر وی، مرگ خیر است، چراکه امری طبیعی برای نفس است و هر امر طبیعی، خیر است. او فساد بدن را امری عارضی می‌داند که به تبع خیر حاصل می‌شود (همان: ۲۳۹-۳۳۸). صدرا بر مبنای انسان‌شناسی خاص خود، جاودانگی نفس را پس از تبیین وجود نفس (همان: ۲۸-۴۱/۸)، تجرد نفس (همان: ۴۸-۴۲) و بقای نفس، با پذیرش یازده اصل در اسفار و هفت اصل در شواهد اثبات می‌کند.

او با توجه به اصل جسمانیة الحدوث و روحانیة البقا بودن نفس و حرکت جوهری و ارادی آن، معتقد است انسان به تدریج از بدن بی‌نیاز شده و از تعلق به ماده رها و در نهایت به تجرد و جاودانگی می‌رسد (همان: ۳۴۷ و ۳۹۳-۳۹۱). به نظر وی، همان‌گونه که حقیقت هستی سقف ماهوی و محدودیت ندارد، انسان نیز سقف ماهوی ندارد؛ به تعبیر دیگر، انسان آغاز دارد اما پایان ندارد. با توجه به این تبیین، زندگی انسان منحصر به عالم ماده نمی‌شود، پس زندگی او در صورتی معنای کامل پیدا می‌کند که به آخرت و جاودانگی نائل شود.

با تفسیری که صدرا از مرگ ارائه می‌دهد، رسیدن به زندگی حقیقی و حیات برتر، در سایه مرگ حاصل می‌شود (همان: ۲۳۸/۹) و به تعبیر روایات، زندگی حقیقی پس از مرگ آغاز می‌شود «الناس نیام، اذا ماتوا انتبهوا» (مجلسی، ۱۴۰۴: ۴/۴۳). در حکمت متعالیه مرگ آغاز سیر صعود

در این دیدگاه معنا امری «مجموع» است که از اراده و گزینش‌ها و تعهدات شخصی انسان سرچشمه می‌گیرد و هیچ منبع بیرونی و رای اراده شخص وجود ندارد» (علیزمانی، ۱۳۸۶: ۸۴-۸۵).

چنانکه قبلاً اشاره شد، تولستوی به این نتیجه رسید که علوم، حتی علوم انسانی نمی‌توانند معنای زندگی را تبیین کنند؛ به دلیل اینکه سروکار علوم با امور محدود و در حوزه گنجایش فهم بشر است اما معنای زندگی چیزی «خارج از زندگی» است، چراکه معنای زندگی نمی‌تواند در درون زندگی محدود شود. بنابراین علومی که با امور متناهی سروکار دارند نمی‌توانند پاسخ سؤالی را بدهند که نیازمند امر نامتناهی است (آزاده، ۱۳۹۰: ۲۱). آنچه از نوشته‌های تولستوی می‌توان استفاده کرد این است که هدف و معنای زندگی امری است که باید آن را کشف کرد. در نگاه تولستوی هدف زندگی امری خارج از زندگی است، پس زندگی در صورتی ارزشمند خواهد شد که دارای هدف بوده و به سوی آن هدف در حرکت باشد؛ «در جهان هر چه رخ می‌دهد حاصل اراده آن کسی است که برای زندگی ما هدفی را برگزیده است و ما از آن بی‌خبریم، برای امیدواری به درک مفهوم زندگی باید همان کاری را کرد که او از ما خواسته است» (تولستوی، ۱۳۹۳: ۱۳۸).

اما معنای زندگی در اندیشه ملاصدرا، هم کشف‌کردنی است و هم جعل‌کردنی؛ با توجه به اینکه او انسان را مسافر عوالم بالاتر و لایتناهی می‌داند و برای او حقیقتی بی‌منتهی قائل است، معنا و مفهوم زندگی انسان با توجه به میزان سیر او در این عوالم ارزیابی می‌شود. او معتقد است کمال معنای زندگی در رسیدن به آخرین حد وجودی نفس است، هر چند مراتب پایین‌تر نیز از کمال ناقص برخوردار هستند. بنابراین، چون برای آفرینش انسان هدفی عالی در نظر گرفته شده است که باید آن را کشف کرد، هدف و معنای

خواهد بود که با مرگ نابود نشود و محدود به زندگی مادی و دنیوی نباشد؛ جاودانه بودن زندگی انسان شرط لازم معنادار بودن زندگی است. تمام تلاش‌ها و کوشش‌ها، سختی‌ها و خوشی‌ها و همه امور زندگی در صورتی ارزشمند خواهد بود که وجود انسان دوام و بقا داشته باشد. بنابراین، تولستوی سعادت را که به مرگ و نیستی ختم می‌شود را وهم و خیال دانسته است.

ملاصدرا نیز همچون تولستوی، جاودانگی را شرط لازم معناداری زندگی می‌داند اما برای سعادت حقیقی و کامل نه برای اصل وجود معنا برای زندگی. او اصل وجود و هستی انسان را خیر و بامعنا می‌داند، لذا برای قوای مختلف نفس مراتبی از سعادت را قائل است، هر چند آنها را ناقص می‌داند. به عبارت دیگر، او برای هر مرتبه از مراتب وجود تشکیکی انسان، سعادت خاص همان مرتبه را قائل است اما کامل‌ترین مرتبه و سعادت حقیقی را سعادت عقلی و رسیدن به تجرد روح از بدن و اتصال به عقل فعال می‌داند. در اندیشه صدرایی هر چند انسان ابتدا به صورت جسم ظاهر می‌شود اما با تحول ذاتی و ارادی می‌تواند تمام مراحل وجود را طی نموده و در نهایت از جسم آزاد شده و به جاودانگی برسد. بنابراین، زندگی بدون رسیدن به جاودانگی، ناقص و ناتمام است اما با توجه به خیر دانستن وجود و هستی-اصل وجود و زندگی حتی در صورت عدم جاودانگی نیز بی‌معنا نیست.

۲-۶. معنای زندگی امری عینی و کشف‌کردنی است یا امری ذهنی و جعل‌کردنی؟

«کسانی که معنا را امری واقعی و عینی و بیرونی می‌دانند، آن را امری «مکشوف» می‌شمارند که انسان «می‌تواند» و «باید» به آن دست پیدا کند و به آن برسد؛ و کسانی که معنا را برخاسته از درون انسان می‌دانند، آن را امری انفسی تلقی می‌کنند.

از طرف دیگر، با توجه به اینکه صدرا انسان را مسافر عوالم بالاتر و لایتناهی می‌داند، معنا و مفهوم زندگی انسان با توجه به میزان سیر او در این عوالم ارزیابی می‌شود و از این منظر می‌توان گفت ارزش زندگی انسان ارزشی ابزاری است، به این معنا که زندگی وسیله و ابزاری برای رسیدن به مراتب و درجات بالاتر وجود است.

۴-۶. آیا جاودانگی موجب افزایش معنای زندگی می‌شود؟

کسانی چون تولستوی که جاودانگی را شرط لازم معنای زندگی می‌دانند فقط به افزایش معنای زندگی معتقد نیستند بلکه نبود جاودانگی را موجب بی‌معنایی زندگی می‌دانند؛ «شرط لازم جاودانگی تنها یک ادعای کوچکی ندارد که صرفاً مدعی شود جاودانگی منجر به افزایش معنا در زندگی می‌گردد بلکه ادعای بالاتری دارد، مبنی بر اینکه زندگی بدون جاودانگی بی‌معناست» (متز، ۱۳۹۲: ۸۲). اما صدرا چون هستی را امری تشکیکی می‌داند، برای هر مرتبه آن معنا و ارزش قائل است، ولذا برای مراتب و قوای نفس در هر مرتبه‌ای به لذت و سعادت خاص آن مرتبه معتقد است، گرچه برای مرتبه جاودانگی ارزش بالاتری قائل است. او جاودانگی را موجب افزایش معنای زندگی دانسته و سعادت حقیقی و کامل را منوط به جاودانگی می‌داند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که ملاصدرا در صورت عدم جاودانگی نیز سعادت ناقص برای برخی قوای انسان را می‌پذیرد.

۵-۶. آیا جاودانگی نسبی و موقت هم زندگی را معنا دار می‌کند؟

با توجه به نظر تولستوی درباره اینکه علوم نمی‌توانند درباره امر نامحدود پاسخ‌گو باشند، به نظر می‌رسد در اندیشه تولستوی فقط جاودانگی ابدی است که موجب معناداری زندگی می‌شود؛ «شرط

زندگی امری کشف‌کردنی است. اما از آن جهت که صدرا معتقد است انسان فاقد مرتبه وجودی از پیش تعیین شده است و علاوه بر حرکت جوهری که در همه موجودات عالم هست، حرکت خاص به خود را نیز دارد که حرکتی ارادی است به سوی خیر و کمال، می‌تواند هدف‌سازی کند و برای زندگی خود جعل معنا و هدف کند؛ به همین دلیل، اخلاق، رفتار و سبک زندگی انسان در میزان معناداری زندگی او مؤثر است.

۳-۶. ارزش زندگی ذاتی است یا ابزاری؟

تولستوی برای زندگی ارزشی ابزاری قائل است نه ارزشی ذاتی، به این معنا که اگر هدف خارج از زندگی باشد، زندگی ابزاری برای رسیدن به آن هدف است و از این جهت ارزشمند و معنادار است. به عبارت دیگر، هدف است که به زندگی ارزش می‌دهد. اما صدرا چون اصل وجود و حیات را خیر و سعادت می‌داند، ارزش زندگی در مکتب او، ارزشی ذاتی است. در هستی‌شناسی صدرا وجود و خیر مساوق هستند، یعنی او به یگانگی وجود، خیر و سعادت معتقد است. با توجه به این اندیشه، هرچه مرتبه و درجه وجود بالاتر باشد، خیریت آن نیز بالاتر و دارای ارزش بالاتری خواهد بود.

نتیجه‌ای که از این اعتقاد ملاصدرا حاصل می‌شود این است که هر موجودی فی‌نفسه و از آن جهت که موجود است، خیر است، اما مرتبه و درجه خیریت موجودات به میزان دوری آنها از عدم و نزدیکی به مبدأ هستی وابسته است. بر همین اساس، صدرا معتقد است موجودات غیر جسمانی که به مرتبه عالم تراحم و زمان و مکان تنزل نکرده‌اند، بر خیریت اصلی خود باقی هستند اما موجودات جسمانی چون در نسبت با موجودات دیگر در تراحم هستند، شر خوانده می‌شوند و از درجه وجودی و خیریت پایین‌تری برخوردارند.

کافی معناداری بشماریم، باید زندگی همه انسان‌ها معنادار باشد. ثانیاً، زندگی ابدی در جهنم هم باید معنادار باشد (متز، ۱۳۹۲: ۸۲) درحالی‌که هر دو با شهود انسان مخالف است.

۷-۶. آیا شرط لازم بودن جاودانگی ملازم با خدامحوری است؟

آثار تولستوی گویای این مطلب است که جاودانگی بدون خدامحوری به زندگی معنا نمی‌دهد بلکه وجود هر دو برای معنادار شدن زندگی لازم است؛ «هدف زندگی انسان نجات روح است و به همین دلیل نیز هر انسانی با مفهوم خدا زندگی می‌کند و برای تحقق این مفهوم باید از لذت و کامجویی بپرهیزد، کار کند، سختی و رنج بکشد و در عین حال دلی مهربان داشته باشد» (تولستوی، ۱۳۹۳: ۱۴۷). ملاصدرا نیز هستی را همچون دایره‌ای می‌داند که دارای قوس نزول و صعود است؛ در قوس نزول از خداوند آغاز و در قوس صعود به خداوند ختم می‌شود، چراکه خداوند همان‌گونه که فاعل موجودات است، غایت آنها نیز هست. بنابراین در نظام فلسفی صدرایی جاودانگی یعنی بازگشت به خداوند.

بحث و نتیجه‌گیری

تولستوی با صدرا درباره مسئله زندگی معنادار، در اموری چون لزوم جاودانگی، خدامحوری، هدفمندی هستی، لزوم ایمان و لزوم تخلق به فضایل اخلاقی دارای نقاط مشترکی است. در عین حال، از جهاتی نیز تفاوت دارند که برخی از آنها عبات است از:

الف) تولستوی جاودانگی را لازم می‌داند اما دلیل و برهان فلسفی و عقلانی محکم و قانع‌کننده‌ای برای اثبات جاودانگی نفس انسان ارائه نمی‌دهد درحالی‌که ملاصدرا برای جاودانگی نفس براهین متعددی ارائه کرده است.

لازم جاودانگی دیدگاهی است که در آن زندگی فرد به‌منظور معناداری باید ابدی باشد» (همان‌جا). اما بر اساس مبانی ملاصدرا، جواب این پرسش مثبت است، یعنی هر کس که از هر مرتبه‌ای از مراتب زندگی بهره برده، به‌همان اندازه از معنای زندگی برخوردار شده است، گرچه از معنای کامل محروم باشد؛ فقط در سایه جاودانگی ابدی سعادت حقیقی و معنای کامل حاصل می‌شود.

۶-۶. آیا صرف جاودانگی برای داشتن زندگی معنادار کافی است؟

به عبارت دیگر، آیا جاودانگی علاوه بر اینکه شرط لازم معنای زندگی است شرط کافی هم هست؟

آنچه که تولستوی در کتاب اعتراف من به‌صورت واقعی و در برخی دیگر از آثارش در قالب رمان و داستان بیان کرده، حاکی از این است که صرف جاودانگی برای معنای زندگی کافی نیست بلکه ایمان و تقید به اصول انسانی نظیر نوع‌دوستی، هم‌دردی با مردم، از میان برداشتن ظلم و بیداد و بسیاری از اصول انسانی دیگر برای تعالی روحی و معناداری زندگی لازم است. ملاصدرا نیز آراستن ظاهر به‌وسیله احکام دینی، پاک کردن باطن از صفات رذیله، آراستن باطن به معارف، و توجه به خداوند و بی‌توجهی به غیر او را برای رسیدن به سعادت و زندگی معنادار لازم می‌داند. او معتقد است در حرکت ارادی، علم و عمل و ملکات اخلاقی با وجود انسان متحد شده و موجب سعه و شدت وجودی انسان می‌شود، در نتیجه هر عمل اخلاقی می‌تواند به زندگی معنا داده و در کمال وجودی انسان مؤثر باشد و زمینه را برای جاودانه شدن فراهم کند.

شرط کافی بودن جاودانگی از دو جهت بدیهی‌البطلان است. اولاً، اگرما زندگی همه انسان‌ها را جاودانه بدانیم و جاودانگی را شرط

ب) نظریه تولستوی مبتنی بر مقدمات فلسفی و مبانی نظری خاصی نیست درحالی که نظریه صدرا بر اساس یک نظام فکری فلسفی خاص و منسجم بنا شده است.

ج) طرح مسئله جاودانگی مبتنی بر نظریه انسان‌شناسی است. در آثار تولستوی بدون توجه به مسئله نفس، رابطه آن با بدن و چگونگی تجرد آن، به جاودانگی پرداخته شده است. به نظر نگارنده مسئله جاودانگی برای تولستوی یا یک پیش فرض است یا نظریه‌ای برگرفته از آموزه‌های ادیان، به ویژه مسیحیت، درحالی که ملاصدرا در همه این موارد سخنانی واضح و مستدلی دارد.

د) تولستوی می‌گوید پس از مطالعه و مشاهده زندگی انسان‌های با ایمان به چنین نتیجه‌ای رسیده است، این سخن بدین معناست که این نظریه حاصل تجربه و مشاهده تجربی اوست، نه حاصل مبانی فلسفی و نظری؛ شاید بتوان گفت نگاه تولستوی به این مسئله نگاهی روان‌شناختی اجتماعی است. اما نظریه سعادت و معناداری زندگی در اندیشه ملاصدرا محصول یک نظام فکری فلسفی منسجم است.

ه) نظریه تولستوی حرف جدیدی جز آنچه که ادیان الهی و جامعه متدینان گفته‌اند، نیست؛ در واقع، او پس از سال‌ها مطالعه و مشاهده به صحت آنها اذعان کرده است بنابراین، می‌توان گفت اینکه برخی متفکران در غرب به استناد آثار تولستوی نظریه لزوم جاودانگی را برای معنادار شدن زندگی مطرح کرده‌اند، قابل قبول به نظر نمی‌رسد.

و) در نظریه تولستوی زندگی دنیوی بدون جاودانگی پوچ و بی‌معنا است اما در نظریه صدرالمتألهین نفس وجود بما هو وجود خیر است، بنابراین دنیا و زندگی دنیوی به میزان درجه وجودی‌اش خیر و بامعنا است، اما کامل نیست و شرط رسیدن به معنای کامل زندگی، جاودانگی،

تجرد و اتصال به عقل فعال است.

ز) در نظریه تولستوی نقش تربیت و اخلاق و چگونگی تأثیر آن بر نفس انسان در زندگی دنیوی بیان نشده یا مبهم است اما در نظریه صدرا هر عمل اخلاقی با وجود انسان متحد شده و موجب سعه وجودی انسان می‌شود. هر کسی که سعه وجودی بیشتری پیدا کند، به حقیقت وجود و حقیقت معنای زندگی نزدیک‌تر می‌شود. به عبارت دیگر، در نظریه ملاصدرا اعمال و رفتار انسان است که هویت وجودی او را تشکیل می‌دهد و معنای زندگی به هویت انسان وابسته است. بنابراین، اخلاق و کمالات نفسانی تأثیر مستقیم در معنادار شدن زندگی دارد؛ شاخصه زندگی معنادار در اندیشه صدرایی همان شاخصه انسان کامل است.

منابع

قرآن کریم.

آزاده، محمد (۱۳۹۰) فلسفه و معنای زندگی. تهران: نگاه معاصر.

ابن‌سینا (۱۳۸۸) مجموعه رسائل ابن‌سینا. تصحیح محمود طاهری. قم: آیت اشراق.

ابن‌عربی، محی‌الدین (۱۳۷۰) فصوص الحکم. تهران: الزهراء.

بکر، لارنس سی. (۳۷۸) تاریخ فلسفه اخلاق غرب. ترجمه گروهی از مترجمان. قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.

پاپکین، ریچارد هنری (۱۳۸۵) کلیات فلسفه. ترجمه سید جلال‌الدین مجتبوی. تهران: حکمت.

تولستوی، لئو (۱۳۷۵) خداوند حقیقت را می‌بیند اما صبر می‌کند. ترجمه پریسا خسروی سامانی. تهران: فرهنگ اسلامی.

_____ (۱۳۷۷) آنا کارنینا. ترجمه قازار سیمونیان. تهران: سیمیرغ.

_____ (۱۳۸۸) رستاخیز. ترجمه مرتضی اصغری. تهران: اشجع.

- _____ (۱۳۹۱) چه باید کرد؟ ترجمه مهدی سمسار، تهران: چشمه.
- _____ (۱۳۹۳) اعتراف من. ترجمه سعید فیروزآبادی. تهران: جامی.
- _____ (۱۳۹۴) مرگ ایوان ایلچ. ترجمه سروش حبیبی. تهران: چشمه.
- _____ (۲۵۳۷) فلسفه زندگی. ترجمه جلال دادگری. تهران: اشرفی.
- راسل، برتراند (۱۳۷۲) تاریخ فلسفه غرب. ترجمه نجف دریابندری. تهران: کتاب پرواز.
- علیزمانی، امیرعباس (۱۳۸۶) «معنای معنای زندگی». پژوهشنامه فلسفه دین. شماره ۹، صفحه ۵۹-۹۰.
- غزالی، محمد (۱۳۷۶) میزان العمل. ترجمه علی اکبر کسمایی. تهران: سروش.
- فارابی، ابونصر (۱۴۲۱ق) آراء اهل المدينة الفاضلة و مضاداتها. تحقیق دکتر علی بوملحم. بیروت: مکتبه الهلال.
- فروغی، محمدعلی (۱۳۸۱) سیر حکمت در اروپا. تهران: زوار.
- فری، لوک (۱۳۸۳) انسان و خدا یا معنای زندگی. ترجمه عرفان ثابتی. تهران: ققنوس.
- کاپلستون، فردریک (۱۳۸۸) تاریخ فلسفه، ج ۱. ترجمه سید جلال الدین مجتوی. تهران: علمی و فرهنگی.
- کندی، یعقوب ابن اسحاق (۱۳۶۹ق) رسائل الکندی الفلسفیه. تحقیق محمد ابوریده. قاهره: دار الفکر العربی.
- متز، تدئوس (۱۳۹۲) «آیا جاودانگی شرط لازم معنای زندگی است؟». ترجمه سید مصطفی موسوی اعظم. کتاب ماه فلسفه. شماره ۷۲.
- مجلسی، محمدباقر (۱۴۰۴ق) بحار الانوار. بیروت: مؤسسه الوفاء.
- مک کواری، جان (۱۳۷۷) فلسفه وجودی. ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی. تهران: هرمس.
- ملاصدرا (۱۳۵۴) المبدأ و المعاد. تصحیح سید جلال الدین آشتیانی. تهران: انجمن حکمت و فلسفه ایران.
- _____ (۱۳۶۱) عرشیه. ترجمه و تصحیح غلامحسین آهنی. تهران: مولی.
- _____ (۱۳۶۳الف) رساله الحشر. ترجمه و تصحیح محمد خواجوی. تهران: مولی.
- _____ (۱۳۶۳ب) المشاعر. تصحیح محمد خواجوی. تهران: مولی.
- _____ (۱۳۶۳ج) مفاتیح الغیب. تصحیح محمد خواجوی. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- _____ (۱۳۸۶) رساله اتحاد عاقل و معقول. ترجمه علی بابایی. تهران: مولی.
- _____ (۱۳۹۱) الشواهد الربوبیه. ترجمه جواد مصلح. تهران: سروش.
- _____ (۱۹۸۱) الحکمة المتعالیه فی الأسفار الأربعة العقلیه. بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- نصری، عبدالله (۱۳۷۸) فلسفه آفرینش. تهران: فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- ولف، سوزان (۱۳۸۲) «معنای زندگی». ترجمه محمد عبدالهی. نقد و نظر. شماره ۲۹-۳۰.
- یانوش، گوستاو (۱۳۸۶) گفتگو با کافکا. ترجمه فرامرز بهزاد. تهران: خوارزمی.